

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

به جز این نکته که حافظ ز تو ناخشنود است *** در سراپای وجودت هنری نیست که نیست^۱

خیلی عالی می گوید! خیلی!

صحبت در علت فصل برای جنس بود. توهمی

که در اینجاست این است که چطور فصل می تواند

برای معنای جنسیت که یک معنای عام و شمول

است علت باشد درحالی که آن جنسیت مطلق

است؟! اگر جنسیت مطلق است بنابراین یک فصل

که می تواند برای جنس مطلق علت باشد، از آنجایی

که جنس مطلق، ماده برای همه انواع است پس آن

فصل می تواند فصل برای همه انواع باشد.

این اشکالی است که در اینجاست و اگر آن فصل

علت برای جنسیت مخصوص باشد؛ یعنی فصل

علت برای یک حصه خاصی از جنسیت باشد نه

حیوانیت، جسمیت، ماده، حجریت و خشیت کلی

۱. دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۷۳.

بلکه فصل علت برای تحقق و تعین یک خشبیت خاص باشد اگر این طور باشد صحبت در این است که این جنس خاص این خصوصیت را از کجا آورد؟ قبل از استناد به آن فصل فرض بر این است که جنس تحقق خارجی و تعین ندارد تا اینکه بخواهد یک خصوصیتی را پیدا بکند و ذات خود جنس که حائز امکان استعدادی است فی حدّ نفسه نمی تواند خصوصیت را استجلاب کند مگر اینکه به واسطه علت باشد. این اشکالی هست که در اینجا بیان شده است.

تعین جنس به فصل

پاسخش این است که این جنسیتی که معلول برای فصل است به این معنا نیست که بخواهد آن جنسیت به نحو کلی تحقق خارجی داشته باشد و بعد فصل بخواهد در او تأثیرگذار باشد بلکه فصل می آید و آن جنس را متعین می کند؛ یعنی آن جنس را از مقام ابهام بیرون می آورد و او را متعین می کند پس تعین جنس به فصل است یعنی فصل علت در تعین است نه اینکه فصل علت در تحصیل است.

و فرقٌ بین التعین و التحصل ... در تحصل

خود یک امر مبهم می‌تواند در عالم ذهن تشخیص خود را پیدا کند ولی تعین عبارت از همان حقیقت خارجی نوعیه است که به واسطه فصل حاصل می‌شود. آن که اگر مطلق باشد و علت به او قوام بدهد، آن در صورتی است که جنس در خارج بخواهد معین و مشخص باشد. اگر شما یک فصل از فصول را بگیرید و یک قرعه بیندازید و بعد یک فصل بیاید و بخواهد خود آن جنس حیوانیت را در خود خارج، محقق کند اشکال پیدا می‌شود که چطور ممکن است یک فصل بتواند یک جنس عام و دارای شمول را محقق و متعین بکند و او را جنس برای همه انواع قرار بدهد. این اشکال آنجا پیدا می‌شود که لازمه این مسئله در قضیه تعین جنس این است که همه انواع از یک فصل واحد متعین بشوند که **و هو خلاف** و الا اگر مسئله همان‌طوری باشد که مرحوم آخوند ذکر کردند؛ علیتی که فصل در جنس دارد، علیت در مقام ابهام و تعین است؛ یعنی از امر مبهم بیرون آوردن است. وقتی شیئی از یک امر مبهم

بیرون می‌آید او را به همان وضعیت خود برمی‌گرداند نه به یک وضعیت و یک شکل دیگر.

فرض کنید یک مرکبی در اینجاست وقتی که می‌گویند: انگشتان را در آن بزنید و بعد این کاغذ را انگشت‌نگاری کنید، این مرکبی که الآن انگشت شما به آن خورده است یک شکل عام را به وجود نیاورده است بلکه شکلی که مطابق با شیارهای دست شما است به وجود می‌آید، دیگری بخواهد بیاید و به این مرکب انگشت بزند باز شکل متناسب با شیار انگشت خود او تحصیل پیدا می‌کند و **هَلُمَّ جَرًّا**. پس این‌طور نیست که شکل انگشت زید که الآن این مرکب را متعیّن می‌کند باعث تعیّن و شکل‌گیری همهٔ این یک شیشه مرکبی شده که در اینجا وجود دارد. این شیشه مرکب یک معنای ابهامی دارد که ابهام آن به واسطهٔ علیت خود همین بند انگشت برطرف خواهد شد و هرکدام از اینها حصهٔ خود را دارند و صورت خارجی این مرکب را شکل انگشت زید، عمر، بکر و خالد تعین می‌کند نه اینکه به خود این مرکب قوام ببخشد و آن مرکب را در مرکبیت قوام و تعیّن خارجی بدهد که خب آن دیگر در اینجا

معنایی نخواهد داشت.

جواز سلسلهٔ علل متعدده بر معلول واحد جنسی

بنابراین اشکالی ندارد که سلسلهٔ علل متعدده بر معلول واحد به این حیثیت بیاید، چون معلول یک معلول مبهمی است. این توارد علل مختلفه بر معلول واحد در باب تعیین خارجی و شخصی است، در آنجا هر معلولی یک علت واحد می‌خواهد ولی در مورد جنس که ماهیت آن مبهمه است در آنجا اشکالی ندارد چون حصه‌ای از وجود ندارد که بخواهد در آنجا اختلاف پیدا بشود که آیا در آن چیز هست یا نه. البته در بحث توارد علل متعدده بر معلول واحد، نمی‌توانیم ضعف وجودی را در اینجا مدنظر قرار بدهیم که مرحوم آخوند فرمودند: **لِمَعْلُولٍ وَاحِدٍ جِنْسِي غَيْرِ مُسْتَنَكِرٍ لِضَعْفِ الْوَحْدَةِ فِي الطَّبِيعَةِ الْجِنْسِيَّةِ؛** ضعف وحدت در طبیعت جنسیه، وحدت در اینجا ضعیف نیست. وحدت در اینجا به قوت و قدرت خود باقی است بلکه حقیقت وحدت در اینجا ضعیف است نه خود وحدت، شما وقتی که معنای جنس را در نظر می‌گیرید واقعاً حیوانیت که در نظر می‌آید دیگر شجریت و خشبیت و حجریت متنفی

است ما برای حجریّت یک وحدت قائل هستیم و آن وحدت حقیقه است. به اعتبار دیگر وحدتی که در آنجا هست وحدتی نیست که قبول اثنیّت، ثلاثیت، اربعیت و خمستیت بکند. وحدتی که شما بر یک مسئله بار می‌کنید چه جنس باشد چه غیر جنس چه مابازاء خارجی داشته باشد یا نداشته باشد، در اصل وحدت انحرافی به وجود نمی‌آید، در آن متوحّد ضعف وجود دارد که آیا این تعین خارجی است که قبول وحدت کرده است یا صرف اعتبار ذهنی است نه در خود وحدت.

شاید هم منظور آخوند همین بوده است حالا به این تعبیر آمدند ذکر کردند و در اینجا خود حقیقت جنسیه دارای معنای متحصّل ذهنیه است، آن تحصّل ذهنی به واسطه نوع اعتبار حاصل می‌شود و خود آن تحصّل ذهنی احتیاج به فصل ندارد، چه فصلی وجود داشته باشد یا نداشته باشد تحصّل ذهنی برای شما حاصل می‌شود بعد فصل می‌آید و آن تحصّل را بارز و آشکار می‌کند و او را از مقام ابهام بیرون می‌آورد. پس اشکالی در اینجا نسبت به این قضیه وارد نمی‌شود.

بعد یک مطلبی از صاحب مباحث مشرقیه -
 می‌خواستیم بگوییم مرحوم، از بعضی‌ها شنیدم که
 گفته‌اند در نوشته داریم که این صاحب مباحث
 مشرقیه در اواخر عمر خود شیعه شده بود یعنی تشیع
 خود را [اظهار] کرده بود من در جایی دیدم ولی
 هنوز مستند آن را پیدا نکردم - دارد.

وَهُمْ وَتَنْبِيَهُ:
 رَبِّمَا يَتَوَهُمْ أَحَدٌ أَنَّ النَّاطِقَ مَثَلًا إِنْ كَانَ عِلَّةً لِلْحَيَوَانَ الْمَطْلُوقِ لَمْ يَكُنْ مُقَسِّمًا لَهُ وَ إِنْ
 كَانَ عِلَّةً لِلْحَيَوَانَ الْمَخْصُوصِ فَلَا بُدَّ وَ أَنْ يُفْرَضَ تَخْصُّصُهُ أَوْلَىٰ حَتَّىٰ يَكُونَ النَّاطِقُ
 عِلَّةً لَهُ لَكِنَّ ذَلِكَ الْحَيَوَانَ مَتَىٰ تَخْصَّصَ فَقَدْ دَخَلَ فِي الْوَجُودِ وَ اسْتَعْنَىٰ عَنِ الْعِلَّةِ
 بِوَجُودِهِ.^۱

اگر ناطق علت حیوان است پس مقسّم آن نیست؛
 چون مقسّم قبل از تعلق فصل باید وجود خارجی
 داشته باشد و اگر علت برای حیوانی باشد که برای
 خودش هست پس در تخصص آن باید فرض بشود
 تا اینکه ناطق علت آن باشد؛ چون اول باید بگوییم که
 این مخصّص هست و این متخصّص به یک حصّه
 خاص است تا اینکه ناطق علت آن بشود چون خاص
 است و عام نیست. ولی هر وقتی که این حیوان
 تخصّص پیدا کرد دیگر از ابهام بیرون آمده است پس
 داخل در وجود شده است، وقتی داخل در وجود شد

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۳۰.

دیگر فصل می خواهد چه کار کند؟ دیگر نیاز به فصل ندارد.

و الحلُّ في ذلك أنَّ الفصلَ لكونه علةً لطبيعة الجنس مُتقدِّمٌ عليها فسببية السبب ليس لأنَّ المعلولَ اقتضاه لكونه ما وُجدَ بعدُ في مرتبة السبب بل لإيجابِ السبب وجوده.^۱

خب رفع این وهم یک امر واضح است. سببیت سبب به خاطر این نیست که معلول اقتضای او را می کند بلکه به خاطر این است که او معلول را ایجاد می کند قضیه عکس است. معلول چیزی نیست تا اینکه اقتضای سبب کند بلکه سبب است که معلول را در خارج ایجاب می کند و بعد می گوئیم که این علت برای معلول شده است. معلول هنوز در مرتبه سبب پیدا نشده است بلکه این سبب وجود او را ایجاب می کند. مثل همان علیت و سبب برای ماهیات و ظهور ماهیات در خارج به اضافه اشراقیه، این مسئله هم به همان کیفیت است و در اینجا هم همین طور هست. خود حیوانیت در ذات، اقتضای فصلیت نمی کند؛ چون اگر خود حیوانیت در ذات خودش اقتضای فصلیت بکند پس نفس حیوانیت در هر جا که تحقق پیدا می کند باید همه فصول در آنجا

۱. همان، ص ۳۱.

تحقق داشته باشد؛ چون صحبت این است که خود ذات حیوانیت اقتضای فصل می‌کند. چندتا فصل داریم؟ صد میلیارد فصل داریم، پس در هر جا که حیوانیت ظهور پیدا کرد همهٔ فصول هم باید باشند.

عواقب سستی در دیانت

شما هم بگویید: دودوتا می‌شود شانزده‌تا، حالا چه کسی بیاید ثابت بکند؟! امروزه شبهه انداختن هم خیلی رسم شده است که مدام فقط شبهه باشد و طرح شبهه بشود، آن وقت طرح شبهه نه به اینکه حالا به یک مسئلهٔ بی‌اصل و حساب باشد، نه، هر چیزی که با ذهن جور دربیاید، مطرح بشود و هر چیزی که با ذهن جور درنیاید با هزارتا انگ و منگ و اینها از دایره کنار گذاشته بشود. به نظر می‌رسد دیانت خیلی سست شده است همهٔ اینها به این برمی‌گردد تا آدم در دین خود اهمی نداشتند باشد این مسائل پیش می‌آید، وقتی که این طور نباشد و خیلی قابل توجه نباشد دیگر هر طوری بود مسئله مهم نیست، حالا **فکیف** به اینکه بخواهد آن دیانت با ذوق خود آدم هم جور درنیاید.

الآن بسیاری از مطالبی را که انجام می‌دهیم بر

خلاف فکر و نفس و مشتبهات ماست ولی خب
درعین حال انسان انجام می دهد چون بالأخره آدم
است، به خاطر اطاعت از بزرگی، انسان خیلی کارها
را انجام می دهد ولی بر خلاف نفس اوست، اگر قرار
بود که انسان کارهایی را که مطابق با نفس اوست
انجام بدهد خب جنگل بود، اینکه الآن شما کنار
چهارراه می ایستید و از قانون راهنمایی تخطی
نمی کنید به خاطر چیست؟ اگر دلتان می خواهد
بروید خب بروید دیگر چرا بر خلاف نفستان
می ایستید؟! چون احترام قانون واجب و لازم است،
اگر قانون در مملکت نباشد، [مملکت بی نظم
می شود]. یعنی این مسئله ولو اینکه بر خلاف نفس
است شما را ملزم به اطاعت از قانون می کند و همین
مسئله را برای خودتان در نظر می گیرید که اگر قرار
باشد تجاوز از قانون برای شما مباح باشد پس تجاوز
قانون برای او هم مباح خواهد بود و آن وقت
یک دفعه به همدیگر برخورد می کنید و به همدیگر
می زنید. پس برای اینکه به همدیگر نزنید، مجبور
هستید بر خلاف نفستان قانون را در هر جایی رعایت
کنید والا هر کسی دلش می خواهد هر چه که موافق

با نفسش است را بیاید و انجام بدهد و هیچ رادع و مانعی بر این قضیه نداشته باشد.

سرچشمه تمام تشکیکات و شبهات

امروزه همه این مسائل و این تشکیکاتی که هست به خاطر بی بندوباری آن باطن است، باطن بی بندوبار شده است و دنبال مستمسک برای توجیه ظاهر می گردد. آن اصل و آن ریشه خراب است ولی به دنبال این می گردد که عیب و ایراد را متوجه خودش نکند و الاً دلیلی ندارد که انسان بیاید یقینات را کنار بگذارد.

فَكَذَلِكَ هَاهُنَا لَيْسَ أَنَّ الْحَيَوَانَ بِحَيَوَانِيَّتِهِ اِقْتَضَىٰ أَنْ يَكُونَ لَهُ فَصْلٌ وَّ إِنَّمَا مِنْ قَبْلِهِ الْحَاجَةُ الْمَحْضَةُ مِنْ دُونِ اِقْتِضَاءِ أَمْرٍ مُّعَيَّنٍ.

از قبل آن حیوان، حاجت محضه است و اقتضایی نیست بدون اینکه اقتضای امر معینی را بکند. در ذاتش حیوانیت نیست که کدام فصل را قبول می کند بلکه آن فصل است که می آید زور می گوید و حیوانیت را هم چون وضعیت شکل خود درمی آورد. حیوانیت مثل یک بچه ای شیرخوار می ماند که در اینجا افتاده است، او را بلند می کنید و اینجا می گذارید یا از اینجا بلندش می کنید و آنجا می گذارید بچه لا اقتضاء است و اراده ای از خودش

ندارد. فرض کنید مثل یک حیوان و الاغی می ماند
که بیرون است و یک طناب هم دستش هست. آیا
الاغ اقتضاء می کند که مرا به خیابان ببرید؟! آیا شما
تابه حال یک هم چنین چیزی دیده اید؟! یا اقتضاء
می کند که مرا به دکان بازار ببرید، یا فرض کنید که
بر گرده من هندوانه، خربزه، سیب یا گلابی
بگذارید؟! نه! می گوید که من خر هستم و خدا مرا
خر کرده است. افساری هم به گردن من گذاشته اید
و اگر من را در خیابان ببرید، حرفی ندارم لا اقتضاء
هستم. خر می گوید: من لا اقتضاء هستم! هر کسی
بیاید افسار مرا بگیرد به دنبال او می روم. این خرهایی
که می بینید، فقط یک افسار دارند و چیز دیگری
ندارند. خر می گوید که این افسار من را دست هر
کسی بدهید من حرفی ندارم با او می روم؛ امروز این
شخص افسار مرا بگیرد و به هر کجا می خواهد برود،
برود و فردا یکی دیگر می آید افسار مرا می گیرد و
می برد، سال دیگر یکی دیگر می آید افسار مرا
می گیرد و می برد. خر، خر است، پنج سال دیگر یکی
دیگر می آید افسار مرا می گیرد خر است دیگر.
می خواهی ما را در خیابان ببر، ما خر هستیم! در بازار

می خواهی ببر، باز خر هستیم! با رفتن به بازار ما آدم نمی شویم! اگر منی که خر هستم را به خیابان و نمایشگاه کتاب هم ببری باز هم آدم نمی شوم! اگر خرها را در نمایشگاه کتابی که می خواهد برگزار شود، ببرند اینها باز هم آدم نمی شوند فقط جای آنها عوض شده است!

آیه قرآن هم که می فرماید: ﴿كَمَثَلِ آلِ حِمَارٍ يَحْمِلُ أَسْفَارًا﴾^۱ عجب ددم وای! آن وقت به من می گویند که چرا این قدر مثال هایت را با خر می زنی! بابا آیه قرآن [خر] را مثال زده است! او دارد به ما یاد می دهد! ﴿كَمَثَلِ آلِ حِمَارٍ يَحْمِلُ أَسْفَارًا﴾ این نمایشگاه کتاب را می بینید که برگزار می شود، حالا اگر خرها را در این نمایشگاه ببرند، اگر آمدند و بردند و یا خرها خودشان به آنجا رفتند این قضیه چه می شود؟! خب بروند فقط جای آنها عوض شده است. قبلاً این خر در طویله بود،

۱. سوره جمعه (۶۲) آیه ۵.

ترجمه: «[وصف حال آنان که علم تورات بر آنان نهاده شد (و بدان مکلف شدند) ولی آن را حمل نکردند (و خلاف آن عمل نمودند)] در مثل به حماری ماند که بار کتابها بر پشت کشد (و از آن هیچ نفهمد و بهره نبرد).» (محقق)

حالا در نمایشگاه هست! قبلاً در خیابان بود حالا فرض کنید در فلان محله هست! افسارش را هم هر کسی بگیرد او حرفی ندارد، کله را پایین می اندازد و می گوید که ما را ببر! امسال یکی افسارمان را بگیرد، چند سال بعد یکی دیگر افسار را بگیرد در هردو حال تسلیم رضای الهی هستیم! این مقام خریت، مقام رضا و تسلیم است آقا! این همه شما اندر کتب همی خوانده اید و همی معرفت پیدا نموده اید، این را مقام تسلیم می گویند! صدایت درنیاید - البته صدای خر درنیاید - [خودمان] را که نمی گوئیم! صدای خر در نمی آید. بار روی او بگذارید یا هندوانه بگذارید برای او فرق نمی کند. اگر آجر روی گرده خر بگذارید یا اسفار بگذارید برای او یکی است یعنی انگار نه انگار که بر گرده او اسفار گذاشته اند! بر گرده او قرآن بار کردند و دارند می برند، دیگر از قرآن که بالاتر نداریم، این جناب بین قرآن و بین آجر فرق نمی گذارد! و فی هذا تذكرة لمن اراد ان يتذكر و هو أن يخشى که چگونه خداوند این خر را زیادتر از بقیه موجودات آفریده است!!

لكنَّ الناطقيَّةَ اقتضى بحسبِ ذاتها أن يلزمها الحيوانيةُ المُعيَّنةُ فالحاجةُ المطلقةُ إنَّما جاءت من قِبَلِ الحيوانِ و تعيَّنَ المحتاجُ إليه إنَّما جاء من قِبَلِ الفصلِ و تعددُ العِللِ لمعلولٍ واحدٍ جنسيٍّ غيرِ مستنكرٍ لِضعفِ الوحدةِ في الطبيعةِ الجنسيةِ.

«خود ناطقیت اقتضاء می کند این را که حیوانیتِ معین مطلق است لازمه آن ناطقیت باشد»؛ ناطقیت بدون حیوانیت نمی شود. «حاجت مطلقه از قبل حیوان آمده است»؛ حیوان می گوید: من حاجت دارم به اینکه به صورت و شکل و شمایلی دربیایم ولی اقتضاء چیزی نمی کنم، اینکه از خودم بیایم و بگویم که من حیوان می خواهم به صورت انسان دربیایم نه، این در کار ما نیست یا حیوان بگوید که من می خواهم به صورت بقر دربیایم، این در کار ما نیست. می گوید که من می خواهم به صورت دربیایم، این مقدار عرضه را دارم و از من برمی آید. حیوان می گوید که من به تنهایی نمی توانم در خارج وجود داشته باشم و مرا به صورت دریاورید. به کدام صورت؟ خودتان می دانید به هر صورتی که می خواهید دریاورید. شما هر صورتی که برای من حیوان ترسیم کردید، من در مقام رضا و تسلیم چشم بسته، گوش بسته، زبان بسته، دست بسته و پابسته قبول دارم مثل ورق سفیدی که جلوی آدم می گذارند و می گویند که این را امضاء کن. بگویی

که چه نوشته؟! می‌گویند که به تو مربوط نیست تو امضایت را بکن! حیوان هم همین را می‌گوید که آنچه از من برمی‌آید فقط همین مقدار است. «**إِنَّمَا جَاءَ مِنْ قَبْلِ الْفَصْلِ ...** فصل می‌آید و او را متعین می‌کند و تعدد علل بر معلول واحد جنسی اشکال ندارد. حالا شما بگویید که فصل‌ها بر سر یک معلول می‌آیند و یک معلول را وجود می‌دهند درحالی‌که توارد علل عقلاً جایز نیست». ایشان می‌گویند که آن معلولی که وجود خارجی داشته باشد، نه معلول ذهنی و معلول تصویری. گفتیم که مسئله وحدت در اینجا نیست بلکه مسئله همان معنای متوحد هست. «آن معنای متوحد که عبارت از همان معنای جنسی مبهم است در تعین و در تحصیل ضعیف است.» وقتی که ضعیف باشد هر فصلی می‌آید او را متعین می‌کند نه اینکه او فی حدّ نفسه دارای تشخص و تعین باشد که آبی از علل متعدده باشد.

شیعه بودن سیوطی

تلمیذ: ابن‌ابی‌الحدید و سیوطی و اینها شیعه بوده‌اند؟

استاد: نمی‌توانیم شیعه بگوییم، البته راجع به سیوطی کتابی از ایشان هست که در آخر عمر اعتراف به تشیع و غصبت خلافت کرده است و اگر

آن کتاب پیدا بشود خب خیلی خوب است تا معلوم بشود این قضیه کجاست ولی الآن در دسترس نیست. اسمش یک «تنبيه» دارد منتها من نمی دانم. در یکی از نوشته‌جات حاج شیخ عباس قمی که عربی است ظاهراً در کتاب «الکنی و الألقاب» اگر در قسمت سیوطی تحقیق بکنید ایشان آنجا اسم کتاب را ذکر می کنند.^۱ اگر این طور باشد آن وقت انسان می تواند پیگیری کند و ببیند این کتاب کجاست. می گویند که کتاب ایشان کتاب مختصری است و کتاب بزرگی هم نیست و در آنجا ایشان تصریح به غصبیت خلافت می کند.

تلمیذ: این مطلب در کتاب إحياء المیت که از سیوطی هست و چاپ شده است، وجود ندارد؟ کتاب خیلی مختصر و کوچکی در مورد آقا امیرالمؤمنین علیه السلام هست.

استاد: احتمالاً همین کتاب باشد بروید آنجا

ببینید.

مسخره کردن خلفاء توسط ابن‌ابی‌الحدید

ولی ابن‌ابی‌الحدید نه، خیلی چیز می کند ولی علی‌کلِّ حال بالأخره [در عمق] دلش نمی آید این قضیه را رد کند و ابن‌ابی‌الحدید حتی خلفا را مسخره

۱. الکنی و الألقاب، ج ۲، ص ۳۴۳.

می‌کند و می‌گوید: کار شما جز فرار کردن در جنگ‌ها چه بوده است؟ شما ناعم الخدّ هستید یا اینکه مرد؟! «و ذان هما أم ناعم الخدّ مخضوب»^۱ ولی عجیب است که آدم بالأخره اینجا گیر می‌کند.

بسیاری از افرادی که نتوانستند به مرام بزرگان بیایند با عین مقبولیت بزرگان در نزد آنها ...، مثلاً آقای حداد یا همین قضیه‌ای که مرحوم آقا راجع به آن آقا گفتند که کربلا رفته بودند و ... هر راهی را که می‌رود می‌بیند چاره‌ای ندارد، می‌گوید که این راه؟! می‌گویم که برو سؤال کن. بلند می‌شود می‌رود سؤال می‌کند و یک اشکال هم نمی‌تواند بگیرد. اگر یک اشکال بگیرد می‌آید و می‌گوید که هان اینجا خراب است اما یک اشکال نمی‌گیرد بعد می‌گوید که یک استخاره بکنیم!

عدم موضوعیت داشتن استخاره در صورت وضوح حق

بابا تو موقع نماز خواندن هم استخاره می‌کنی که نماز بخوانی یا نه؟! موقع روزه گرفتن استخاره

^۱. الروضة المختارة، ص ۹۲:

أخضرهما أم حضرُ أخرج خاضِبٍ *** و ذان هما أم ناعم الخدّ مخضوب

می‌کنی؟! حق برایت روشن است استخاره
می‌خواهی چه کار؟! همین که می‌گویی یک استخاره
بکنیم دیگر شما بدانید استخاره طوری درمی‌آید که
این را بدتر در در دسر بیاندازد؛ چون وقتی که انسان
آمد با وجودِ روشنایی - خیلی قضیه، مسئلهٔ دقیقی
است! - مطلب خودش را درقبال مواجهه ضعیف
کرد، کار خود را ساخت و تمام شد؛ یعنی گفت که
من مرد راهش نیستم، من اهل این چیز نیستم. وقتی
برایت قضیه روشن است خب پذیر، صاف به خدا
بگو. فوقش هم گمراه شدی که شدی، به خدا بگو
خدایا من راه و ادله‌ام برای به دست آوردن مسئله
همین‌ها بود و آن را هم انجام دادم ولی گمراه شدم.
خب می‌خواستی مرا گمراه نکنی پس ولیّ تو برای
چه زنده است؟! این ولیّ خودت را برای چه درست
کردی و تا اینجا او را زنده نگه داشتی و بعد هم
بخواهد که ظهور بکند؟! برای چه زمان و برای چه
وقتی؟! اگر راه من غیر از این است خب بگو، **بسم**

الله!

آن موقع یک بنده خدایی بود ما را نصیحت
می‌کرد و قصد خیر هم داشت. گفت: شما باید راجع

به راه و وضعیتتان بروید توسل کنید. گفتم: توسل کنم؟! گفت: بله. گفتم: شما راهی برای توسل سراغ دارید که بنده انجام بدهم؟! یک راه خاصی، دعایی، روزه‌ای، نمازی، ذکری یا چیزی؟! گفت: نه همین استغاثه مثلاً به امام رضا علیه‌السلام کفایت می‌کند. گفتم که دیگر غیر از این، مسئله‌ای نیست و چیز دیگری به نظرتان نمی‌رسد؟! گفت: نه. گفتم: هیچ؟! یک دفعه شک کرد که حالا من چه می‌خواهم بگویم. گفتم که دارم از شما سؤال می‌کنم، شما دارید مرا راهنمایی می‌کنید، پس چرا ایستاده‌اید؟! تو که این قدر یقین به توسل داری خب چرا ایستاده‌ای؟! چرا دیگر اینجا به پ پ پ ت افتادی؟! شما می‌گویید که توسل کن، خب من قبول دارم و می‌پذیرم، خب راهی سراغ دارید که اگر من رفتم و توسل کردم و نشد، بگویید که نه این یک راه خاصی دارد؟! از الان بگو راه آن چیست؟ اگر نماز است، بخوانیم. روزه است، چند روز بگیریم. دعای چی چی هست، آن را بخوانیم. این راهی که برای توسل هست را بگو! یک مقدار فکر کرد و گفت: نه همان توسل است. گفتم که پس هیچ چیز دیگری

نیست؟! خب اگر من رفتم و توسل کرده باشم چه؟! گفت: خب چه شد؟! گفتم که به شما چه ربطی دارد؟! آن دیگر به شما ربطی ندارد که نتیجه آن چه شد! شما می‌گویید که این راه را برو، مگر نمی‌گویید؟! خب من هم رفتم! راه دیگر هم که نشان نمی‌دهی، می‌گویی که همین کفایت می‌کند! اگر نشان می‌دهی بگو بسم الله بروم انجام بدهم، روزه بگیرم و فلان بکنم و هر کاری بگویی می‌کنم، دعای آل یاسین، زیارت امین‌الله، دعای مکارم‌الاخلاق و هرچه بگویی می‌خوانم. بالآخره فرار نکن با این حرف که باید توسل کنید و من را از استدلال بیندازید و دست مرا از حجج خالی کنید، فرار نکن. بگو توسل است، بسیار خب ما این را می‌پذیریم. خب شما که الآن این حرف را می‌گویید، حالا اگر من رفته باشم و انجام داده باشم چه؟! گفت: خب نتیجه‌اش چه شد؟! گفتم که به شما ربطی ندارد. شما می‌گویید که راه را برو و ما هم رفتیم. گفتم: پس هر نتیجه‌ای که داشت، شما ملتزم می‌شوید به اینکه به آن نتیجه باید عمل کنم؟! گفت:

خب باید ببینیم. گفتم: هان چه شد؟! باید ببینیم؟! شما که فرمودید توسل کنید پس بفرمایید توسلی بکنید که نتیجه‌اش هم مطابق میل حضرت عالی دربیاید! از اول بگو و این قدر ما را نیچان! بعد هم چرا توسل می‌گویی؟! بگو که قضیه این است! دیگر چرا بلند شویم برویم پیش امام رضا علیه‌السلام و او را به دردسر بیندازیم و بگوید: بابا خب تو که دنبال این آمدی پس چرا بلند شدی اینجا آمدی؟! خب در خانه‌ات نشسته بودی و می‌رفتی هر کاری بود انجام می‌دادی! همه اینها بازی است.

حالا آقا با او دارند صحبت می‌کنند، می‌گویند که خب چه راهی؟! خب برویم امتحان کنیم! خب بفرمایید بروید امتحان کنید خب رفتی امتحان کردی بعد چه شد؟! چرا می‌ایستی دیگر؟! وقتی که الان خدا این راه را برای تو قرار داده است که براساس فهم و شعور و ادراک انتخاب کنی و تو هم همین راه رفته‌ای دیگر نگرانی از چه داری؟! اگر راه دیگری هست که خدا قرار داده، بفرما انجام بده! امام زمان تو راه دیگری سراغ داری **بسم الله!** ما که حرفی نداشتیم، خودتان گفتید که این راه را بروید، خودتان

گفتید که این عقلتان که گچ هست را کنار بگذارید و به جای گچ چیزهای دیگر در کله‌تان بگذارید! خودتان گفتید که طبق دلیل، ادله، فحص و این حرف‌ها و طبق روایت امام سجاد علیه‌السلام [عمل کنید] که فرمودند: وقتی می‌خواهید سراغ کسی بروید به فهم و عقل و معرفت او نگاه کنید.^۱ ما خودمان رفتیم و دیدیم مسئله غیر از این است، خوب دیگر چرا می‌ایستید؟! استخاره‌ات چیست جانم؟! استخاره دیگر نمی‌خواهد، یک راه است و در این هم شکی وجود ندارد، پس چرا این قضیه پیدا می‌شود؟! چون آقای فلان با این طریقه مخالف بودند، «مرحوم» فلان! «ح» را هم خیلی غلیظ بگوییم که شک را بیشتر کند! مرحوم دندلجی و مندجلی و بندلجی با این راه مخالف بودند، مرحوم آقای فلان راجع به اینها احتیاط می‌کردند، مرحوم آیه‌الله فلان در استکان اینها آب نمی‌خوردند و قائل به احتیاط بودند! این مرحوم، مرحوم‌هایی که درآمد است می‌آید بیچاره را به استخاره می‌اندازد! ای دَدَم وای!

۱. الاحتجاج، ج ۲، ص ۵۲، با قدری اختلاف.

خدا هم می گوید: خیلی خب راه و طریق که برایت روشن شد بعد رفتی و همه چیز را هم خودت تجربه کردی، دیگر چه مشکلی داری و چرا دنبال استخاره می گردی؟! اینکه می گوید: دنبال استخاره بروم، یعنی نمی خواهم بپذیرم؛ نمی خواهم این وضعیت و حقیقت را برای خودم ثابت کنم.

ابن ابی الحدید و اینها هم همین طوری بودند، در عین حال به امیرالمؤمنین علیه السلام نگاه می کرد و می دید او اوه نمی شود اصلاً نزدیک شد، اصلاً به آن عالم نمی شود نزدیک شد! آن اشعار عجیب او که دور گنبد نوشته شده است:

فِيكَ الْإِمَامُ الْمُرْتَضَىٰ فِيكَ الْوَصِيُّ *** الْمُجْتَبَىٰ فِيكَ الْبَطِينُ الْانزَع^۱

همه در وجود تو جمع شده اند! آخر یک آدم راجع به امیرالمؤمنین چه دارد می گوید؟! واقعاً آن اشعار سبعه ای که راجع به امیرالمؤمنین دارد،^۲ دیگر کدام شیعه می آید یک هم چنین حرف هایی را بزند؟! ولی وقتی که به آخر قضیه نگاه می کنیم می بینیم این

^۱ . الرّوضة المختارة، ص ۱۳۶. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۴، ص ۶۵.

^۲ . همان.

که عمر را مسخره می کند وقتی به مسئله خلافت می رسد، آن مسئله اساسی را یک طوری می گوید که بالأخره شده است دیگر و نمی تواند آن چاقوی قاطع خودش را بگذارد و بین باطل و حق را قطع کند و برائت بجوید، این کار را نمی تواند بکند. اینها دیگر نقاط ضعف است. خیلی ها همین طور هستند. تا این طور نباشد فایده و نتیجه ای هم ندارد.

ملاک قصر نماز در سفر

تلمیذ: ملاک سفر در قصر نماز در روایات آمده است «مسیرة یومین»^۱ آن موقع با اسبها و ... شاید خیلی نمی شد راهی رفت ولی الآن «مسیرة یومین» شاید چند هزار کیلومتر باشد!

استاد: نه بابا، منظور از مسیرة یومین، طول مسافت است نه مسیرة یومین با وسایل خاص. مسئله مسافرت مسئله دور شدن از منزل است، در دور شدن از منزل فرقی در خود واسطه نیست فقط یک مقدار مسافت مشخص است. اگر پیغمبر الآن بودند برای ماشین الگانس می فرمودند: یک ربع ساعت الگانس.

در «مسیرة یومین» که راجع به سفر است، در آنجا میزان، دور شدن از منزل مدنظر است که سفر

۱. تهذیب الأحکام، ج ۳، ص ۲۰۷.

به آن مقدار محقق می شود. حالا فرض بکنید که اگر یک وقتی فقط خر باشد و خرها همه بلنگند و آدم بخواهد با یک خر لنگ به جای اسب سفر کند - ما دوباره خر را مثال زدیم، نمی دانم چه سنخیتی بین خودمان و خر وجود دارد! مثل اینکه خودمان هم یک چیزی مان می شود!! - حالا این خر لنگان آمد و به جای «**مسیره یومین**»، ثلاثة ایام این سفر را طی کرد، رسول خدا می گوید: «**مسیره یومین**»؟! نه، می گوید: ثلاثة ایام! به خاطر اینکه آن مسافتی که باید طی بشود خب طی نشده است. آن میزان دور شدن که دیگر نمی گویند: شخص در وطن است و می گویند: خارج از وطن است، آن مسافت را مسیره یومین می گویند. فرض کنید اگر یک زمانی در زمان ظهور حضرت مردم به جای ماشین سوار موشک شدند، در آن موقع «**مسیره یومین**» که کره ماه می شود و دیگر زمین و استرالیا و فلان نیست!!

اللهم صل علی محمد و آل محمد